



ای کاش به اندازه تمام رگهای بدنم پسر داشتم

مصاحبه با مادر شهیدان مهدی و مجید زین الدین

زینب سید میرزایی / زهرا مقدادی / نیره قاسمی زادیان

چرا مال ما را نمی خورید. نمی خواستم خیلی بحث کنم. یک چایی برداشتم و خوردم. خوردم و آمدم بیرون. رفتم خدمت یکی از علماء پرسیدم. خلاصه این طور شد و ما این چایی را خوردیم حالا چی می شود؟ رد مظالم بدهید. قیمت چایی را حساب کنید و رد مظالم بدهید. چون آخرش مال حرام کار خودش را می کند.

□ دیدار آشنا: بغرمائید اقا مهدی و اقا مجید چه

جیب چپ من ممکن بود در شبهه باشد، برای تطهیر کردنش توی جیب چپشان بود. در این خصوص ما بسیار دقت داشتیم. چون من منزل آدم های مختلفی می رفتم اگر می دانستم غش در معامله دارند یا خمس و زکات را نمی دهند سعی می کردم نخورم.

روزی به منزل یکی از بزرگان رفتم و می دانستم خیلی رعایت نمی کنند. میوه ای که آوردند نخوردم. گفتند: شما

□ دیدار آشنا: نقش بچه های شما بعد از انقلاب چگونه بود؟

○ با پیروزی انقلاب، شکل حقیقی و نقش اساسی بچه ها، که به طور پراکنده کار می کردند، مشخص شد. مسأله کردستان ظاهر شد، همین هایی که ضد انقلاب داخلی بودند.

آقا مهدی بزرگ تر بود و اطلاعات سیاسی شان بالا بود. در این رابطه نقش داشتند. تا این که سپاه ویژه قم تشکیل شد که ایشون یکی از اعضای هفت نفره تشکیل دهنده سپاه بود. ایشان را مسئول اطلاعات عملیات سپاه کردند که نقششان بسیار مهم بود.

یک دوره ای هم برای آمادگی جنگ گذاشتند در تهران که زیر نظر فرماندهان ارتش بود. صد نفر از بچه های خوب کشور را جمع کردند که یکی از آنها آقا مهدی بود و به خوبی از عهده این دوره هم بر آمد و جنگ شروع شد.

آقا مهدی در جهاد و سپاه و مسائلی که برای ضد انقلابیون بود، کردستان رفتند. غائله کردستان را خوابانیدند. در این رابطه شهید طالقانی، که از دوستان صمیمی ایشان بود، همان جا گرفتار کومله ها شدند و او را کشتند برادرش رفت که او را پیدا کند، او را بد جور کشتند.

دوستان خوبشان را در همان اوایل انقلاب در کردستان از دست دادند و آمدند. جنگ شروع شد ایشان عازم جبهه شدند.

□ دیدار آشنا: شما از خدا چی می خواستید که خدا نعمت وجود آقا مهدی را به شما داد؟!

○ چون خیلی جوان بودم، آن قدر به مرحله عقلی و علمی نرسیده بودم که حالا چیزی از خدا بخواهم. بچه های خوبی را خدا به من داد قبل از این که من از خدا بخواهم. خود خدا این نعمت های الهی را به من ارزانی داشت و الحمدلله توفیق این که من بچه ها را آن طور که خدا می خواهد تربیت کنم. خودش این توفیق را داده بود که در آن زمان و محیط بچه ها را از منجلاب آلودگی های آن زمان بتوانم نجاتشان بدهم و معطر به عطر قرآن و اسلام و شهادت کنم.

□ دیدار آشنا: در زمان بارداری یا زمانی که بچه ها را شیر می دادید نکات خاصی را رعایت می کردید؟

○ همان نکاتی که در اسلام هست و ما از بزرگانمان درس گرفتیم. بیشتر لقمه حلال را حاج آقا خیلی در نظر داشتند. هنوز هم که هنوز ایشان جیب راست و چپ دارند. اگر ما می خواستیم پولی را مصرف زندگی و خوراک کنیم ایشون می گفتند که از جیب راست من بردارید و پول

ویژگی‌هایی داشتند؟

○ آقا مهدی ویژگی‌های خاصی داشت. اولاً با فشار، هیچ وقت درس نمی‌خواند، خودش می‌خواند. ویژگی دیگر، کنار درسش حتی وقتی خیلی کوچک بود، کمک به پدر و مادر را اصلاً ترک نمی‌کرد. در مورد آقا مجید همین طور بود این دو تا تقریباً شبیه به هم بودند. از بسیاری جهات و در بعضی موارد با هم فرقی داشتند، کارهایشان مثل هم بود. از نظر عبادی، سیاسی، مسائل عاطفی، احترام به پدر و مادر واقعاً مؤدب بودند. به طوری که آقا مجید و آقا مهدی به خصوص آقا مجید هر موقع می‌خواست با من صحبت کند چشم هاش را زیر می‌انداخت. یا سرش را زیر می‌انداخت. به زمین نگاه می‌کرد. هیچ وقت دستشون را توی سفره قبل از من نمی‌آوردند که لقمه بردارند. همیشه صبر می‌کردند.

□ دیدار آشنا: موقعیت‌های این دو شهید بزرگوار چقدر در روحیه شما تأثیر می‌گذاشت؟ و هنگام

مشاهده این پیروزی‌ها چه احساسی داشتید؟

○ وقتی موقعیت‌هایشان را در درسشان می‌دیدم که عالی‌تر و زودتر و بهتر از همه بچه‌ها به جلو می‌روند و حتی زمانی که رتبه چهارم دانشگاه را کسب کردند، برای من خیلی غرور آفرین بود. ولی وقتی انصراف دادند خیلی ناراحت شدم از این که یک امکان استثنایی را از دست می‌داد. ولی چون به خاطر اسلام بود، تسلیم شدم و پذیرفتم. البته زبان‌های انگلیسی، فرانسه، کردی و عربی را که نیاز داشتند، یاد گرفتند.

زمانی که امام مهاجرت کردند به فرانسه، آقا مهدی تلاش کرد به فرانسه برای ادامه تحصیلات برود. زمانی هم که برای ما مسلم شده بود پیروزی انقلاب و تشریف آوردن امام به ایران، ایشان به خاطر عشقی که به امام داشت، خود را از نظر مکالمه زبان انگلیسی و فرانسه آماده کرد که تحصیلاتش را در کنار امام انجام بدهد. و برای چهار دانشگاه فرانسه نامه داد که از هر چهار دانشگاه برای ایشان پذیرش آمد. ولی یکی از دوستانش، سه سال در فرانسه ادامه تحصیل می‌داد و دوران پایانی کارش بود، به آقا مهدی گفت: شما نباید بیایید: الان امام دارند می‌آیند ایران، من هم دارم از فرانسه برمی‌گردم.

از حضرت آیت الله جوادی هم مشورت کردند و فرمودند: شما سعی کنید همین جا بمانید ما مثل شما جوان‌های متدین و آگاه نیاز داریم و شما سعی کنید نروید. که ایشان باز دوباره گذشت دیگری را در زندگی‌اش به خاطر اسلام کرد با این موقعیت عالی که در فرانسه برایشان پیش آمده بود، ماند تا یدی برای امام باشد.

□ دیدار آشنا: آیا به یاد دارید در همان زمان نوجوانی یا جوانی چیزی از شما بخواهند و شما به ایشان ندهید. با این گونه برخوردها چه می‌کردند؟

○ همیشه قانع بودند حتی پول توی جیبی که پدرشان به

آقا مهدی می‌داد، خرج نمی‌کرد. و همین ویژگی‌شان موجب متعالی شدن روحشان بود. زمانی هم که در سپاه بودند و در امور جنگ، از حقوقش استفاده نمی‌کرد تا جایی که می‌توانست اگر ماشین بیت المال دستشان بود، حتی پول بنزین آن را خود پرداخت می‌کرد. پس از شهادتشان، مقداری از حقوقش به همسرش برگردانده شد.

پولی که پدرشان در کودکی به آقا مهدی می‌داد، جمع می‌کرد و به کسی که لازم داشت می‌داد یا خرج مواردی که نیاز بود می‌کرد. از نظر لباس همیشه سعی می‌کرد نو نباشد. وقتی کفش نو برای ایشان می‌خریدیم، یک مقدار خاک بر می‌داشت و روی کفش می‌مالید که نو نباشد.



در زمانی هم که در جنگ نبودند با این که فرمانده بودند، لباس بسیجی تنشان بود. همه اذعان دارند شاید پاره‌ترین و کهنه‌ترین پوتین پای آقا مهدی بود.

□ دیدار آشنا: حضور ایشان پس از شهادت، در زندگی شما چقدر محسوس است؟

○ همان طور که خداوند می‌فرماید: شهدا زنده‌اند، خدا

شاهد است لحظه به لحظه حضورشان را حس می‌کنم. الان هم که شما آمدید اینجا یعنی حضور شهدا، اصلاً شخصیت شهید، ایثار شهید، همه مجاهدت‌هایی که داشتند، یک تأثیر متقابلی در زندگی ما داشته است. بعد از شهادت خودشان که مقارن با ۲۸ صفر بود و به اصطلاح همزمان شدن شهادت اینها با شهادت امام حسن مجتبی (ع) و پیامبر اکرم، برنامه‌ای گرفتیم.

خانمی از خیابان امام آمده بودند و گفتند من خواب دیدم آقا زاده شما را که روی منبری که اینجا است و ما موقع مراسم در حیاط می‌گذاریم، نشسته و دو بال بزرگ دارد. و به من گفتند: به مادر بگویید این برنامه‌ها را بیشتر داشته باشند چون ما بهتر و بیشتر پرواز می‌کنیم.

دیگر این که در مکه معظمه، داشتم کنار حاج آقا طواف می‌کردم و یک وقت جمعیت آن قدر زیاد شده بود که یکی دو نفر زیر دست و پا خفه شدند. یک وقت دیدم صدای حاج آقا بلند شد. آقا مهدی مادرت را دریاب. من واقعاً داشتم له می‌شدم، در همان وقت دیدم یک مقدار از جمعیت فاصله گرفتیم. راه باز شد آن قدر که من نفس کشیدم و به طوافم ادامه دادم. این یک حضور واقعی و حقیقی بود در خانه خدا.

دو نفر از علما پس از شهادت بچه‌ها رفتند خانه خدا و قرار گذاشتند هر کدام برای مهدی و مجید طوافی انجام بدهند. کسی که به نام آقا مهدی طواف را شروع می‌کند، بعد از اتمام می‌آیند می‌نشینند، یک لحظه خستگی بیندازند، تکیه داده بودند و خانه خدا را تماشا می‌کردند. در عالم خواب بیداری، می‌بینند آقا مهدی روبروی خانه ایستاده، لباس احرام به تن، خیلی زیبا، می‌گویند آقا مهدی شما که شهید شده بودی چه طور آمدی اینجا؟ ایشان گفته بود: این مقام را خدا به خاطر نمازهای اول وقتیم به من داده است.

ما در سال دوبار جلسه سالگرد می‌گیریم، یکی به قمری، یکی به شمسی. حتی برای تولد آنها هم مراسم داریم. در یکی از شب‌هایی که حاج آقا جیهه بودند و تولد مجید بود من ناراحت بودم از این که ایشان نیستند و نمی‌توانم مراسم بگیرم چون تهیه وسایل بیرون با حاج آقا بود.

یک وقت دیدم آقا پسری که هم کلاس آقا مجید بود و در دبیرستان صدر بود آمد منزل و گفت: حاج خانم اجازه می‌دهید امشب اینجا دعای توسل بخوانیم به نام آقا مجید. خدا می‌داند چه حالی شدم فقط یک لحظه فکر کردم امشب چه کار کنم.

گفتم: البته که اجازه می‌دهم، حتماً بیایید منزل خودتان هست. خلاصه بچه‌های هم قد و هم سن و سال، هم کلاس آقا مجید آمدند و دعای توسل خواندند. حاج آقا نبودند ولی بسیار خوب بود.

یک روز هم تولد آقا مهدی بود و من مریض بودم، تازه هم از مسافرت آمده بودیم. من حالم نا مساعد بود. به حاج آقا گفتم حالا که نشد برنامه بگیریم. با ماشین بریم سر قبر که لااقل آنجا بنشینیم و با بچه‌ها کمی صحبت



کنیم. ما نشسته بودیم سر قبر که یک عده دانشجو از تهران آمدند. دیدند که ما آنجا هستیم گفتند: خواهش می‌کنیم مادر شهید برای ما صحبت کنند. یک مقدار حاج آقا صحبت کردند و گفتند حاج خانم مریض‌اند و الان نمی‌توانند. و امروز هم چون تولد آقا مهدی بود و ما نشد مراسم بگیریم آمدیم اینجا. بچه‌ها گفتند پس ما می‌آییم منزل که حاج خانم با آرامش برای ما صحبت کنند. بعد از ظهر بچه‌ها آمدند. یک تاج بزرگ گل هم آوردند که روی آن نوشته بود «مهدی جان تولدت مبارک».

❑ دیدار آشنا: در خواب هم آقا مجید و آقا مهدی به دیدن شما می‌آیند؟

○ بیشتر خواب می‌بینم که انگار از جبهه آمدند، همیشه با لباس بسیجی یا سپاهی، هیچ وقت نبوده که اینها را با لباس شخصی ببینم. و به آنان بگویم که شما شهید شده بودید حالا آمدید... صحبت‌های کوتاه. یک بار آقا مجید به خوابم آمده بود بهش گفتم: مجید جان، همه می‌دانند من دو تا شهید دارم. حالا تو آمدی می‌گویند، نگاه کن این بچه‌اش زنده است. می‌خواستم بهش بگم، از منزل بیرون نرو.

همیشه خوشحال و خندان هستند، به خصوص وقتی شهدا را می‌آورند حتی به خواب من یا یکی از بستگان می‌آیند. همین اخیراً که شهدای آزاده را آورده بودند، خود لیلا، دختر آقا مهدی خواب دیده بود. البته، لیلا بسیار کم خواب پدرش را دیده. دو روز پیش زنگ زد و گفت: شب جمعه که شهدا را می‌آوردند خواب دیدم بابام داره می‌آید. بابای من هم مثل اینهاست ولی خودش آمد داخل یک کوچه، که نه کوچه ما بود و نه کوچه شما و همگی آن اضطرابی را که برای آمدن همچنین مسافری هست، داشتیم. گفتم: بابات را دیدی، بوسیدی. گفت: آره. گفتم: نپرسیدی عمو مجید کجاست؟ چرا نیامده؟! گفت: آنقدر درگیر خودم بود که حالا بابام آمده، یادم رفت سؤال کنم.

لیلا همیشه می‌گوید: چرا همه از بابام می‌گویند. چرا از عمو می‌پرسند چیزی نمی‌گویند. عکس عمو را قاب کرده گذاشته روی میز.

■ دیدار آشنا: از شهادت آقا مهدی و آقا مجید برایمان بگویید.

○ روزی که بچه‌ها را آوردند خب خیلی مشکل بود. اصلاً خبر دادن این موضوع به ما برای مسئولین خیلی سختی بود که خبر شهادت همین دو تا پسر را که داشتیم به ما بدهند.

به هر حال، خبرش آمد. بعد هم پیکرهای پاک بچه‌ها را به حرم پاک حضرت معصومه علیها السلام آوردند. آن روز زانوهای من قدرت راه رفتن نداشت. ماشین آوردن ما را بردند وقتی جمعیت را دیدم در حرم و اطراف حرم و این که عزای عمومی اعلام شده بود احساس کردم خیلی سخت است ولی از زمانی که حضرت زینب علیها السلام در مقابل دشمن آن طور ایستادند، سخت‌تر نیست.

اینها که همه خواهان ما بودند. فکر کردم لازم است که سخنرانی کنم. اتفاقاً یکی از بستگان آنجا گفت: حاج خانم نمی‌شود این جمعیت را رها کنید. باید صحبت کنید. من پشت میکروفن قرار گرفتم. هنوز تا آن روز، هیچ زنی در حرم سخنرانی نکرده بود و شاید بعضی از علما اشکال می‌گرفتند اما من چون مقلد امام بودم و می‌دانستم ایشان

فرهنگی به مراتب از آن هجوم نظامی سخت‌تر است. چون آن موقع هدف، جان‌های ما بود. خب جان ما فدای اسلام. اما وقتی هدف اندیشه و فرهنگ ما باشد. پس اینجا جان ما هدر رفته. یعنی خون‌ها را هدر کردیم. ما خون را به خاطر اسلام داریم که اسلام حفظ شود. چون ما پایدار باشیم. صبر داشته باشیم.



آقا مهدی در سخنرانی‌ها می‌فرمود: «ای کاش صدها جان داشتم و در راه تو می‌دادم. ما حتی بهشت را هم نمی‌خواهیم. خدایا اسلام را پیروز کن».

تمدن اسلام از هر تمدنی پویاتر است. جوان‌ها با تقوا و عفت خودشان، راه درست را انتخاب کنند که مبادا در دام سوداگران مرگ به اعتیاد بیفتند و به عنصرهای بی محتوا و بی ارزش تبدیل بشوند. اگر بچه‌های ما آن قدرت را داشتند که هشت سال در مقابل صدام ایستادگی کنند، آن قدرت، قدرت معنوی بود، شیری بود که با اشک و گریه بر

امام حسین علیه السلام نوشیده بودند.

بنابراین، هر چه ما بیشتر به سوی معنویت گرایش پیدا کنیم، سعادت دنیوی و اخروی ما بیمه خواهد شد. با تشکر

راضی هستند، صحبت‌ها را با «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله» شروع کردم و آیه: «ان الذين قالو ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة» را خطاب به لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام خواندم. چون گفته بودند ما بدون فرمانده بر نمی‌گردیم واقعاً این امیر و سرلشکر آن قدر در بین بچه‌ها تأثیر گذاشته بود که از نظر روحیه باخته بودند. با همین سخنرانی، الحمدلله بچه‌ها تقویت روحی پیدا کردند و عازم جبهه شدند.

«ای لشکر علی ابن ابیطالب علیه السلام پیام مادر مهدی را بشنوید و لاخوف علیهم و لا هم یحزنون. ای کاش به تعداد رگهای بدنم، پسر داشتم و در راه اسلام می‌دادم و یا خون‌های آنها درخت اسلام آبیاری می‌کردم.

■ دیدار آشنا: چه توصیه‌ای به جوانان دارید؟

توصیه‌ای که به همه جوان‌ها دارم این که بیایند این فرهنگ شهید و شهادت را حفظ کنید. این ته‌اجم

«پروردگار! توفیقمان ده اگر با خون وضو نگرقتیم، با یاد خون دادگان وضو بگیریم».

